



یادداشت

شهدایی که کار و معلمی را معنا کردند

■ شاهد

روز کارگر که می رسد، برای من چهره هایی برنور می شوند که کار را با جهاد گره زدند و در آخر جهاد را به شهادت ارتقا دادند.

وقتی از عطر بوسه ای که از دستان کارگر جاری است ، سخن به میان می آید من یاد مردانی می افتم که برای دفاع از دین پیامبر ، آن عطر هوشیاری آور را با بوی باروت در هم آمیختند تا آبروی آن بوسه را حفظ کنند . برای من کارگر همان کارگری است که نفس اش که دمناش کلبدار بهشت است ، همان مردی است که وقف خاص خود برای فلاح و رفاه خانواده را به وقف عام تبدیل می کند تا خانواده ای به بزرگی ایران و مردم ایران و حتی فراتر ، حق خواهان جهان به فلاح و رفاه و رستگاری برسند .

برای من نماد اکمل کارگر ، عبدالحسین برونسی است ، "اوستا عبدالحسین برونسی" که به فرموده رهبر انقلاب از استثنای های انقلاب بود .

مردی که بانکشیر او در هر زمان می توان شاهد رویش های استثنایی انقلاب بود .

برای من دست پینه بسته برونسی ، دست خدا بود چنان که دست ابراهیم شریفی ، دست بابا رستمی ، دست سیدعلی ابراهیمی ، دست علیمردانی ، دست بابا نظر و . . . و همه آنانی که کارگر بودند و هیچ دانشگاهی آنان را بر نیمکت های خود ندیده بود و هیچ مدرک تحصیلی به نام آنان صادر نکرده بود .

حتی از سواد چندانی برخوردار نبودند اما نگاهشان ، امدل و جانشان اما همه جانشان چنان از روشنی سرشار بود که

جهانی را روشنی می بخشید و می بخشد هنوز . اگر بایورداشته باشیم که "اَللّٰهُمَّ نُوِّرْ قُلُوبَهُمْ . . . فِی قَلْبٍ مِّنْ یَّشَاءُ" حقیقت است ، خواهیم دید و خواهیم پذیرفت که دل امثال برونسی و بابا رستمی و علیمردانی و . . . و همه آنانی که چون آنان بودند ، دفتر مشق خداست . مگر نه این که اینان خط های نا نوشته را بسیار می خواندند و نقشه مانده در سمت های بسته دشمن را هم خط می زدند .

مگر از یادمان می رود راهمایی برونسی از میدان مین به آسمان را به مدد عنایت بی فی ظلمه زهر(اس).

مگر فراموش می کنیم که علیمردانی با توسل به امام رضا(ع) ، ممبر می زد .

مگر یادمان می رود این کارگران به ظاهر بی سواد چه شوری داشتند و چه شعوری ابراز می کردند .

مگر از خاطرم ان می رود خاطرات انسان شان شان را که هر رفتارشان ، هر گفتارشان و حتی هر اشاره شان انسان ساز بود و همه روزهای درک محضرشان کلاس درس . مگر کم دیدیم شأن معلمی شان را و معجزه کلامشان را . این که می گویند جبهه دانشگاه بود به این خاطر بود که معلمانی چنین خود ساخته داشت که از جوانان خام ، مردانی پخته و خود ساخته و معرفت پر داخته می ساختند که یک شبه از مرز صد ساله هم عبور می کردند . حالا با مردانی چنین کاری و شأنی چنان معلم وار ، حق نیست این دو مناسبت را به مبارک باد شهدایی برویم که رسم شان درس همیشه است و آفتاب یادشان ، چراغ همواره روشن رستگاری؟ بله ، من روز کارگر را و روز معلم را علاوه بر سربازان جبهه تولید و امیران عرصه معرفت آموی ، به شهدا هم مبارک بادی می گویم که خود ، اصل تیمن و تبرک هستند .

خاطرات «امیرآبادان» از روزهای سخت آبادان و خرمشهر

هنوز به شهادت امیدوارم

عراقی گلویم را می‌فشرد و آخرین رشته‌های مقاومت‌م در حال گسستن بود ناگهان بدن افسر عراقی سست شد و بر زمین افتاد. . . . یکی از سربازانم از راه رسیده بود و سرنیزه تفنگش را در بدن افسر عراقی فرو کرده بود. . .

امیدواری هایی برای پیروزی

بی‌سیم‌چی همچنان از آن طرف خط فریاد می‌زد و کمک می‌خواست. گروهان سه در محاصره دشمن بود و گروهان دوم مهمات تمام کرده بود. با تمهیدات سرهنگ ، مهمات لازم برای گروهان دوم ارسال شد و از فرمانده آنها خواسته شد پشتیبانی از گروهان سوم را هم ادامه بدهند. ساعتی بعد گروهان دوم و سوم هم به آنها پیوستند و بارقه‌های امید در دل سرهنگ و بقیه نیروها درخشید. دشمن هم ادوات زیادی را این طرف رودخانه به جا گذاشته و خود با دادن تلفات بسیار به آن طرف رودخانه گریخته بود. حرف‌های امیر همچنان روایتی پرهیجان از آن روزها است. او ادامه می‌دهد: یکی از افسران عراقی که اسیر کرده بودیم می‌گفت صدام روز قبل از ما خواسته بود با قدرت به آبادان بیایم. می‌گفت هیچ کس در آبادان نیست و من فردا از شما در این شهر

هم چیز زیادی با خودتان در آبادان همه چیز با وجود پیروزی ، امکان تک داشت ، به منافقین به جاسوسی خبررسانی برای آنها



تصویر گری: مصطفی شفیعی

مشغول بودند. سرهنگ ، ستوان "نیکوکار" و ستوان "احمدی" را خواست و از احتمال تک دشمن با آنها گفت و با همراهی آنها در جعبه‌های نارنجک را باز کرد. چند دقیقه بعد خبر رسید که دشمن از تاریکی شب استفاده کرده و به آب زده تا دوباره از رودخانه بهمنشیر بگذرد. او هم با همراهی دو معاونش به نزدیکی رود رفتند. یکی بعد از دیگری ضامن نارنجک‌ها را می‌کشید، از یک تا ۱۲ می‌شمرد و نارنجک‌ها را پرت می‌کرد. همین اقدام باعث می‌شد نارنجک‌ها در هوا منفجر شود و تعداد بیشتری از سربازان دشمن هلاک شوند. او می‌گوید: با این کار خودروهای نظامی دشمن با سرعت از پل می‌گذشتند و به آن طرف بهمنشیر

می‌رفتند. من هم بی‌سیم به دست گرفتم و فریاد زدم گردان دوم از سمت راست راه خروج دشمن را ببندید. گردان سوم برای پوشش با گردان دوم همراهی کنید ، گردان ۱۰۵ ، اجازه فرار به دشمن ندهید و پل را منفجر کنید. صحبت که به اینجا می‌رسد انگار با یادآوری آنچه گذشته‌حسی از خرسندی

مهدی عسکری
با گذشت ۸۱ بهار از زندگی اش هنوز امیدوار است سرنوشت اش با شهادت گره زده شود. وقتی برای گفت وگو با ما لباس رزم پوشید ، ابتیش درست همانند روزهای شکست حصر آبادان و شب های فتح خرمشهر دیدنی بود. امیر آبادان هنوز هم وقتی یاد هم‌زمان شهیدش می افتد ، بغضش در هوای خرمشهر و بهمنشیر تازه می شود. کیست که نداند اگر رشادت های امیر سرتیپ منوچهر کهتری و هم‌زمانش نبود ، سرنوشت آبادان به کدام‌غن نامه گره خورده بود. او که به پاس رشادت هایش در نبرد با دشمن ، از دست رهبر معظم انقلاب نشان فتح دریافت کرد و به ناجی آبادان معروف شد ، در طول گفت وگو بارها ترکش های یادگاری ۱۳ سال حضور در مناطق عملیاتی در کمر ، پا و بازوی چپ و راست آزارش داد اما خم به ابرو نیاورد و از روزهایی گفت که به همراه هم‌زمانش حصر آبادان را شکست. البته در بخشی از این گفت و گو نیز به مقدمات فتح خرمشهر اشاره کرد.

روزهای پر غم آبادان...

امیر بدون مقدمه و حاشیه به قلب روزهایی می زند که آبادان شاید چند ساعت بیشتر تا سقوط نداشت: «با چشمان خود دیدم زن و مردی مشغول فرار از شهر بودند. همه جا آتش بود و خرابی، خیلی از ماشین ها آتش گرفته و دود سیاهی همه جا را فرا گرفته بود. بعد از مدتی که با پای عربان دویدند زن قنداقی که به پشتش بسته بود را باز کرد تا به نوزادش شیر بدهد. . . آنجا برای اولین بار اشک هایم سرازیر شد. از بچه خبری نبود. آتش حمله دشمن آنقدر زیاد بود که مادر گریزان اصلا متوجه افتادن نوزاد از پشتش نشده بود.»

خنجر خیانت منافقین یک بار دیگر در جان عزیز وطن فرو رفته بود و آنها طی خبرچینی برای ارتش یعنی صدام ، عامل پیشروی آنها شده بودند. نیروهای عراقی در آرایشی منظم اما ترسی محسوس ، از رودخانه بهمنشیر عبور کردند. آنها با هدف ایجاد ترس و رعب در میان اندک ساکنان باقی مانده منطقه تیراندازی‌های کور در ذوالفقاریه را ادامه می دادند. مقاومت سربازان به سیم آخر رسیده بود اما سرهنگ کهتری آن روز همچنان با باقی مانده نیروهایش دفاع را ادامه می داد. در همان درگیری‌ها و زد و خورد بود که ترکشی به مقمقه آبش اصابت کرد و به کمرش فرو رفت و ترکش‌های بعدی یکی بر کمرش و دیگری روی بازوایش نشست. خون کمر و بازوایش بی‌درنگ لباس‌هایش را غرق خون کرده بود. انگار صدای پای وداع و سرود شهادت را می شنید. سرهنگ سرگیجه شدیدی گرفته بود اما «امیر آبادان» باید می ماند و برای روزهای سخت‌تر آماده می شد، برای روزهایی که سرلندی و آزادی وطن را در آغوش بگیرد. وی می گوید: در همین حین که دو تن از نیروهای مردمی برای کمک به سراغ مان آمدند، دو تن از بی‌سیم‌چی‌هایم جلوی چشمانم آسمانی شدند. دو نیروی مردمی که از دیدن این ماجرا به شدت متأثر شده بودند من را با خود به عقب بردند و بی‌سیم همچنان می‌نالد و خبر از شهادت فلان فرمانده و جراحت دیگر همسفر دفاع از وطن داشت اما در همان حال که ضعف قوای جسمانی ام بیشتر شده بود، تلاشم این بود که نبرد را مدیریت کنم.

اصرار نیروهای مردمی برای ادامه معالجه در پشت جبهه‌ها بی‌فایده بود و او ترک جبهه را هر چند که در آن حال واجب بود نپسندید و به خود حکم ماندن داد. بنابراین زخم‌هایش را همانجا و در کوران نبرد پانسمان کردند.

چند ساعتی در همان وضعیت گذشت و او همچنان نیروهایش را در راه ایجاد ممانعت از پیشروی دشمن هدایت می‌کرد. هوا به آرامی رو به تاریکی گذاشته بود و او دستور ورود به نخلستان را صادر کرد.

افسری که نتوانست جانم را بگیرد...

امیر بازنشته «کهتری» می گوید: لا به لای نخلستان صدای فرمانده عراقی را شنیدم که برای ممانعت از فرار سربازانش داد می زد و آنها را به ادامه مقابله با ما فرا می‌خواند. کلمت را درآوردم و او را نشانه گرفتم اما بعد تصمیم به نبرد تن به تن با او گرفتم. بنابراین از روی بلندی پایین پریدم و با افسر عراقی گلاویز شدم اما افسر عراقی قوی پنجه بود و با خشم بسیار گردنم را فشار می داد و این دومین بار بود که واقعا شهادتین را خواندم و آماده شهادت بودم اما این بار هم تقدیر برنماندن من رقم خورده بود تا به امید خدا برای آزادی های بزرگ‌تر به همراه هم‌زمانم تلاش کنم.

او ادامه می دهد: در همان حال که افسر

گریه اش برای شهادت بود

فرمانده می گوید: در نتیجه این عملیات پس از ۵۷۸ روز خرمشهر را آزاد کردیم، ضمن اینکه ۵ هزار و ۵۰۰ کیلومتر مربع از منطقه را آزاد کردیم و بیشتر از ۱۹ هزار نفر اسیر هم گرفتیم.

یادم می آید در آخرین روزهای شناسایی به یگان انتخاب شده ابلاغ شد که آخرین بازدید ها از مسیرها انجام شود ماموریت یگان این بود که از معبری که باز کرده اند عبور کنند و دست خود را به آسفالت جاده اهواز- خرمشهر بزنند. پس از خاتمه ماموریت یکی از رزمندگان به نام استوار کریمی که برای ارائه گزارشی آمده بود و به دلیل آتش شدید دشمن موفق نشده بود ماموریتش را انجام داد خیلی ناراحت بود.

اتفاقا در مرحله اول عملیات در خاکریز سوم شهید شد و به آنچه خواست رسید. در اوج نبرد دیدم یکی از رزمندگان یکی دیگر از رزمندگان را کول کرده و با خود می آورد.

اما ناگهان او را گوشه ای گذاشت و شروع کرد به گریه کردن. جلوتر که رفتم دیدم رزمنده ای که روی کولش بوده شهید شده.

اما رزمنده ای که آن شهید را حمل می کرد می گفت برای این گریه می کنم که خداوند من را برای شهادت انتخاب نکرد.



بزرگداشت شهدای گمنام جبل النور فردا برگزار می شود

دعای ندبه رزمندگان این هفته به مناسبت بزرگداشت تدفین شهدای گمنام کوهسنگی در جوار گلزار این شهدا در جبل النور برگزار می شود. در این برنامه فرهنگی که باشکافت هیئت رزمندگان، شهرداری منطقه۵ و پایگاه بسیج ، مدیریت کوهسنگی و فرهنگ سرای پایداری برگزار می شود، حجت الاسلام والمسلمین مرتضی دهشت سخنرانی و حاج مهدی سروری مدیحه سرایی می کنند. مراسم دعای ندبه صبح فردا ۱۰ اردیبهشت از ساعت ۶:۳۰ آغاز خواهد شد.